



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و یکم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

غزل برنامه ۸۹۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بود؟

چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بود؟

برای برگشت به اصل اول و خداگونه فقط مرکز عدم و خالی مهمه و نیازی به حمل فرمول و دانش و باور نیست. فقط صفر شدن و عقل جزوی را زمین گذاشتن و سکوت کردن. باور و دانش زورکی که بر خود و دیگران تحمیل می‌کنیم جز اضافه‌کاری و کارافزایی کمکی ندارند. این راه و رسم ذهنی است و دوباره زندانی شدن توسط دانش و باوری تقلیدی که در سطح فکر و حرف است نه عمل زیرا که اگر عمل بود در ذهن و حرف و سطح نبود. عاشق حقیقی یعنی تسلیم شده‌ای که خدا او را هدایت می‌کند و صفر شده است و عاشق من‌ذهنی کسی است که فقط خدا را تجسم می‌کند و در حال کارافزایی و فرمول‌سازی و باورسازی است، که البته این باورها از جنس جسم و محدودیت هستند، بدلی هستند و چهارچوبی که خود را در آن حبس می‌کنیم. البته منظور بی‌شرم و حیای من‌ذهنی بودن نیست، منظور نه شرم و حیای ذهنی و نه بی‌شرم و حیایی من‌ذهنی است یعنی ورای این دو و یکی شدن با خدا و زندگی که بی‌نهایت عمق است. تبدیل شدن به نمی‌دانم حقیقی، سکوت و سکون که این مستلزم تسلیم، فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و کارافزایی‌ها و شکر بابت شناسایی، صبر، پرهیز و پذیرش اتفاقات بی‌چون و چرا و بد و خوب کردن زیرا که دیدی عدم به ما می‌گوید این‌ها قضا و بازی هستند و جدی نیستند، پس متوجه باشیم صفر شدن کافی است و دنبال فرمول نگردیم زیرا در شک و سؤال و محدودیت گرفتار می‌شویم و این خود همانیدگی جدیدی است. هرکسی قضا و کن‌فکان مخصوص خودش را دارد و چه برای تبدیل خود و دیگران باید از جنس سکوت و سکون و عدم باشیم یعنی تسلیم لحظه به لحظه و توکل صددرصد که موجب افتادن ترس و شک می‌شود و دیگر توجه ما دزدیده نمی‌شود و تبدیل به هیچ می‌شویم و باورها ما را تکان نمی‌دهند و باز هم مستلزم



تعهد محکم و قلبی و تکرار و مداومت است زیرا که دست از دست خدا و مرکز عدم نباید برداشت زیرا من‌های ذهنی این جهانی و همانیدگی‌ها ما را محاصره می‌کنند. به‌طور خلاصه کسی که به هیچ چیزی نمی‌چسبه و هیچ جسم و باوری حمل نمی‌کنه و در جهان و جدا و سبک بال از جهان حرکت می‌کنه، کسی که به حرف ذهن اهمیت نمی‌ده و فقط با خدا یکی شده زیرا قوه تمییز در او شکل گرفته و در وحدت و یکی بودن است و عاشق کل، کسی که هیچ شرط و شروطی برای دوست داشتن خود و دیگران ندارد و همه را زندگی می‌بیند و به ورای شکل و ظاهر و جسم رفته.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟

این همه حُسن و دلبری بر بت ما چرا بُود؟

لطف و عشق سهم و حق همه و کل زندگی است و علت سقوط و درد ما سرکشی و دخالت ما و جدا شدن از اصل اول و تبدیل شدن به من‌ذهنی و من تقلیدی است، پس دردها و طولانی شدن آن‌ها به خاطر کوبیده شدن رنج‌ها، حسادت‌ها، حسرت‌ها، تنفرها، مقایسه‌ها، خواسته‌ها، حرص‌ها و طمع‌ها است. ما با جمع کردن به این دردها دچار شدیم ما حتی با جمع کردن دانش برای خود بزرگ کردن و توجه‌طلبی به دام فرمول و ذهن افتادیم در صورتی که الان متوجه شدیم باید فقط عقب بکشیم و نه به دانش بچسبیم نه به اجسام نه به انسان‌ها نه هیچ چیزی جز مرکز خالی و عدم تا لطف و عشق و هدایت خدا ما را روشن کند و دردها را پاک کند زیرا که هدایت خداوند ما را به دردسر، مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی نمی‌برد، و ما دیده‌ایم به محضی که در زندگی در بن‌بستی گیر کردیم و از ته دل کمک خواستیم و تسلیم شدیم زندگی ما را هدایت کرد اما ما متأسفانه فراموش کردیم و دست را رها کردیم و جذب همانیدگی‌ای دیگر شدیم و دوباره کارافزایی و زشتی‌آفرینی کردیم. پس انتخاب با ما است تا با تسلیم‌های مکرر ادامه دهیم تا با زندگی یکی شویم و یکی بمانیم در غیر این سرکشی و جفا کردیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟

آتشِ عشق من برم، چنگ دوتا چرا بُود؟

ما باید مثل نی تو خالی باشیم تا صدایی دلنشین باشیم اما با پر بودن نی نمی توان در آن دمید و صدایی خلق کرد و ما چون مرکز خود را با اجسام و اشیا، حرص و طمع، تعدد رابطه و هوس بازی های خشک کننده و خار کننده، خودنمایی و جلب توجه و معنوی نمایی و دانشمند نمایی و می دانم و بدم و افکار و دردها و هزار و هزار چیز دیگر پر کردیم، از نفس زنده کننده خدا فاصله گرفتیم و بنابراین به جای صدای عشق صدای زشت و کاذب و تقلیدی و زنده شدیم. صدای غم و افسردگی، صدای شکایت و بدبینی، صدای ترس و کنترل، صدای شهوت رانی و دروغ و فریب خود و دیگران، و خدا را شکر و هزار شکر که دست در دست بزرگی چون مولانا دادیم و با کمک های جاودانه آقای شهبازی هشیار شدیم که به خواسته های حریص من ذهنی توجه نکنیم و در زندان من ذهنی حبس نشویم و اگر زندگی هرچه را از درون نی خواست پاک کند و چیزی را از ما بگیرد درد هشیارانه کشیده و رضا و شکر داشته باشیم، تسلیم باشیم و صبر داشته باشیم تا از بی نهایتی و عشق عمیق و حقیقی زندگی در ما دمیده شود و پر از عشق درونی و بیرونی شویم. پس به هیچ همانندگی رحم نکنیم و بعد از شناسایی با درد هشیارانه روی از آن برگیریم و به زیر سایه بزرگان پناه بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی کرانه ای است، عشق شده ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

جنس اصیل ما شادی بی سبب و عشق بی نهایت است که با هیچ خوشی آفل و گذرای این جهانی قابل مقایسه نیست و جنسش ابدی و همیشگی است به طوری که به هیچ چیز این جهانی نیاز نداشته باشیم و آن جنس همان خداوند است و این مستلزم عدم کردن مرکز است و برای این نمی شود با فرمول و باورسازی و حرص و طمع تبدیل شد زیرا که این یعنی به



ذهن رفتن و تولید ترس و حرص و ملامت و یأس و شکایت و قضاوت و دردی جدید. به طور خلاصه در ذهن بودن حتی درگیر فکری به ظاهر خوب من ذهنی را نگه می‌داریم و مشغولیت و کارافزایی درست می‌کنیم و از خرد کل جدا می‌شویم، در صورتی که خرد کل کافی است و این نیاز به تسلیم و توکل صددرصد و شهادتی بی‌نهایت دارد، جویری که حتی از مردن نترسیم مثل معتادی که با تعهد خماری می‌کشد و حتی اگر درد این خماری او را از مرگ بترساند، تعهد محکم و توکل صددرصد او، ترس کاذب را خرد و محو می‌کند و جواب این توکل تولدی دیگر، عشقی تازه نفس، بدنی سلامت، ذهن و قلبی تمیز است. ما با فضاگشایی و ذره‌ای هشیار شدن دیگر لذت‌هایی مثل خوردن، خریدن، جمع کردن، تعدد رابطه و هر حرص زدنی را بی‌اهمیت و پیش پا افتاده و مضر می‌بینیم و با برخورد با آن می‌گوییم که چی؟ می‌گوییم شادی بی‌سبب و با خدا یکی بودن کجا و شما کجا! به عبارتی دیدی جدید و عدم‌بین پیدا کردیم و قوه تشخیص در ما زنده شده. حال در هر لحظه مراقب و هشیار باش تا ببینی چه چیزی و چه کسی را می‌خواهی به مرکز ببری و از شس زندگی گدایی کنی، از کدام دختر یا پسری از کدام ماشین یا خانه‌ای، از کدام مقام یا شهرتی و چیزهایی دیگر. البته این به معنی در غار رفتن نیست به این معنی است که اگر این‌ها با مرکز عدم و خواست زندگی پیش بیایند زیباست اما اگر با حرص و مقایسه و رقابت و رو کم کردن و بزرگ‌تر درآمدن باشد خب صد البته که خشک‌کننده و نابودکننده زندگی در انسان می‌شود و فرصت زنده شدن به زندگی را از ما می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنَجِ خود روی چنان تُرُشِ کند

آن تُرُشِ روی او روح‌فزا چرا بُود؟

ما با من ذهنی درد ناهشیارانه می‌کشیم و به بی‌معرفتی زندگی تفسیر می‌کنیم در صورتی که این دردها از جدا شدن همانیدگی‌ها از درون نی است، لطف زندگی است، صدا کردن ما است، و وقتی متوجه این می‌شویم، با آمدن هر درد و



جدایی از همانیدگی شکر می‌کنیم و با صبر و پرهیز و پذیرش بی‌چون و چرا و بدون بد و خوب جنس بدلی را تحویل زندگی می‌دهیم تا زندگی شعور و خرد بی‌نهایت را در ما روشن کند و می‌دانم و مقاومت ما را خاموش کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرشی روی او ابرصفت همی شود

ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟


فرستادن قضا و ترشی زندگی برای بیداری ما است برای عدم کردن ما است، برای یادآوری اصل اول و جنس اصیل ما است، زندگی مثل ابری می‌خواهد ما را شاد و خرم و شکوفا کند و فقط کافیه تسلیم و صفر باشیم و هر اتفاق و وضعیت را بازی ببینیم، جدی نگیریم، مهم ندانیم و تنها چیز مهم را عدم نگه داشتن مرکز ببینیم و بعد از مدتی جسم و ذهن و قلب و احساسات و جانی لطیف و با عشق می‌شویم. پس خلاصه که تسلیم باشیم و به جای واکنش و خشم و ستیزه و چسبیدن، چند لحظه و یا مدتی درد هشیارانه بکشیم و برای این شناسایی شکر کنیم و با صبر و پرهیز از موضوع و اتفاق و فکر فاصله بگیریم و شادی بی‌سبب و عشق و لطافت زندگی را به جای نارضایتی، خشم، حرص، طمع، شهوت، تنفر و ولع زنده کنیم، و این انتخاب آزادانه ما است یعنی زنده شدن و یا تلف شدن.

با سپاس از همه،

علی از تهران



به نام حضرت دوست

با سلام و عرض ادب محضر استاد شهبازی عزیز و همراهان گرامی گنج حضور 

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴

خرقهٔ تسلیم، اندر گردنم

بر من آسان کرد سیلی خوردنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل جز که تسلیم تمام


در غم و راحت همه مکرست و دام



تسلیم چیست؟ تسلیم بی‌عملی نیست. تسلیم دست بالا بردن نیست، شکست هم نیست. تسلیم فتح دروازه‌های آرامش است.

تسلیم ابزار موثر پیروزی و پل رسیدن به فضای یکتایی است. تسلیم یعنی وصل شدن و تکیه دادن به قدرتی لایزال، قدرتی مطلق و بی‌نهایت که کائنات را کنترل می‌کند. تسلیم یعنی پی بردن و ایمان داشتن به خرد کل، خردی که جهان را هدایت می‌کند.




تسلیم یعنی این بیتِ زیبا و زنده‌کننده حضرت حافظ 

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیرِ اوست

در صراطِ مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

همه ما سالک راه زندگی هستیم، تنها کار سالک تبدیل شدن است، طریقت ما همین پروسه خارج شدن از ذهن و نقل مکان کردن به فضای یکتایی است. صراطِ مستقیم ما و تنها مأموریت مهم و جدی ما تبدیل هشیاری است و کسی در این راه مقدس گمراه نیست. می‌فرماید، ای سالک که نهایت هدفت زنده شدن به زندگی است، با عینک هشیاری جسمی به اتفاقات نگاه نکن و مطمئن باش اتفاقات تحت اراده خداوند مهربان و توسط قضای الهی پیش پای ما گذاشته می‌شود. پس تسلیم باش و با من ذهنی بد و خوب نکن .

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

مولانای جان 

تنها کار جدی ما تبدیل شدن است مابقی کارها فرعی و بازیچه‌ای بیش نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟





مولانای جان 

با تسلیم شدن در واقع ما به نادانی من ذهنی خود اذعان می‌کنیم، و خود را به کسی می‌سپاریم که دانای مطلق است. در حقیقت برعکس من ذهنی، فقط زندگی ست که خیر و شر ما را می‌داند.

خداوند در سوره بقره آیه ۲۱۶ می‌فرماید 

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

«... وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«... و بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است، و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما شر است و خدا مصلحت شما را در همه امور می‌داند و شما نمی‌دانید.»

این آیه شریفه اشاره مستقیم دارد به امر تسلیم در برابر قضا و کن فیکون الهی ... و هم‌چنین به نادانی من ذهنی در تشخیص خیر و شر تأکید دارد.

با تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه ما با زندگی هم‌کاری می‌کنیم که انرژی زنده‌کننده و نور هدایت او به مرکزمان بتابد. با تسلیم، عدم واکنش و فضاگشایی حالمان بهتر و بهتر می‌شود چرا؟ چون به منبعی تکیه کرده‌ایم که قدرتش نامحدود است.

هنگامی که در برابر اراده و مشیت الهی تسلیم می‌شویم و با هشیاری حضور و دید نظر به اتفاق این لحظه و جهان نگاه می‌کنیم به‌راستی می‌دانیم چه کار بکنیم و چه کار نکنیم. در چنین حالتی افکار ما برگرفته از شرطی‌شدگی‌ها و همانندگی‌هایمان نیست، اعمال و به‌خصوص تصمیم ما واکنشی نبوده و هدایت و عقل و امنیت و قدرت را نه از جهان بیرون، نه از همانندگی‌ها، نه از فکر و ذهن من دار ... بلکه مستقیم و بی‌واسطه از فضای باز شده و زلال درون می‌گیریم و انرژی زنده‌کننده در چهار بعد ما جاری و ساری می‌گردد، خلاق می‌شویم و ساختار نیک می‌آفرینیم.



تسلیم ابراز نیاز ما به خداوند است و قطع امید از سببها و اقالام فانی.

تسلیم قراردادی نانوشته است بین ما و زندگی، که با فضاگشایی و با مرکز عدم خودمان را به زندگی می سپاریم.

تسلیم یعنی توکل ...

با سپاس فراوان نظام غلامی از کرج 🌱🌱🌸🌸🙏🙏💚💚

شعر از آقای نظام غلامی

در کلاسِ ذهنِ دادی عمرِ شیرین را به باد

چند روزی معرفت آموز، در درگاهِ دل

چون ملائک من نمی دانم بگو تسلیم باش

تا نماند مثل شیطان پای چوبین ات به گل

شعر از حقیر، با کمال تشکر

خدا نگهدار

نظام غلامی



به نام خدا

تکرار ابیات مولانا نمی گذارد ما به ناسپاسی بیفتیم و عسل نوشی روز آلت را فراموش کنیم. ارتعاش ابیات مولانا ما را با زندگی موزون می کند تا راه فضای یکنایی به روی ما بسته نشود. 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و، فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را

نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزائمت

سرگشودن دیگ کنایه از عجله و وسواس من ذهنی است که برای کف کردن هیجاناتش واکنش نشان می دهد و با حرص و حسد و نگرانی می جوشد و درد پخش می کند. برای پختن و بالغ شدن باید فضا باز کنیم و صبر کنیم. این صبر و درد هشیارانه ما را تغییر می دهد و پخته و شیرین می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

سهل شیری دان که صفاها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

برای من ذهنی ترسو آسان‌ترین کار دعوا و صف‌شکنی است، قدرت و شجاعت این است که مسئولیت رفتار اشتباه خود را به عهده بگیریم و نقص‌های خود را نادیده نگیریم و من ذهنی خود را بشکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب

کار مردانست، نه طفلان کعب

\*صعب: سخت

\*طفلان کعب: بازی کودکان با استخوان

با جدیت به دنبال باز کردن نامه درونمان باشیم و متن کتاب خود را بخوانیم. گول فهرست من ذهنی را نخوریم، هرچند سخت است قبول کنیم مرکزمان را چقدر آلوده کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

درد آمد بهتر از ملک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان



دردها برای بیداری ما از خواب ذهن است تا از مرحله شک به یقین برسیم و بفهمیم که اگر همه دنیا را به ما بدهند جای نیاز و بندگی ما به خدا را نمی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۳

عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

دایره‌ای که عقل جزئی من ذهنی از نقطه فکرها، باورها و دردها می کشد، ناقص و محدود است و محصولی جز سرگردانی ندارد، تنها با فضاگشایی می توانیم دایره بی نهایت عشق را بر نقطه تسلیم بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

یک هشیاری در جهان بیش تر نیست که در صورتها و فرمها فرورفته است، علت دردهای ما این است که هشیاری ما اسیر فرمها و جسمها شده و از اصل خود دور شدیم. اگر فضا باز کنیم، با شناسایی، هشیاری را از تله همانیدگی‌ها آزاد می کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹

هر چه از یارت جدا اندازد آن

مشنو آن را، کآن زیان دارد، زیان

ما حضور ناظری هستیم که فکرهایمان را می‌بینیم، پس ما فکرها نیستیم، بلکه ناظر فکرها هستیم، من ذهنی، ذهن بدون ناظر است و با تند تند فکر کردن ما را از خدا دور می‌کند و توجه زنده ما را می‌دزدد، این بسیار خطرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸

راز جز با رازدان انباز نیست

راز اندر گوشِ مُنکر راز نیست

\*انباز: شریک

اسرار الهی بر دلی نوشته می‌شود که مثل کاغذ سفید، پاک و خالی از همانیدگی باشد، من ذهنی که خدا را انکار می‌کند، تنها قضاوت‌های خود را می‌شنود و با ناسپاسی از همه چیز شکایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِینَاکَ کَوْتِرَ خَوَانِدِه‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

خدا می‌فرماید: انسان را گرامی داشتیم و فراوانی را به او عطا کردیم.

پس علت مشکلات ما چیست؟



من ذهنی با تصویرسازی از چیزها و کمیابی اندیشی، همه چیز را محدود و تمام‌شدنی می‌بیند، برای همین از چشمه فراوانی قطع شده و خشک و تشنه می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

سرسبز و خوش هر تره‌ای نعره زنان هر ذره‌ای

کالصبّر مفتاح الفرج والشکر جرّار الرضا

\*جرّار: بسیار جذب کننده

هر ذره جسم ما نعره شکر می‌زند تا رضایت زندگی را جذب کند و هر تره که نماد کوچک‌ترین است، بیانگر صبر است. صبر کلید گشایش درهای بسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۷

دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟

صورت بی‌جان نباشد جز خیال

من ذهنی صورت بی‌جانی‌ست که در ذهن با خیال و توهم خود را می‌بافد و باقی می‌ماند و برای زایمان مسیح و به خدا زنده شدن، فضا باز نمی‌کند. فکر و عمل من ذهنی بادام پوک کاشتن است، انگار دانه بی‌مغز بکاریم و منتظر درخت باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد

شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم

شاه جهان زندگی ست که نظم و موزونی خاصی دارد. برای موزون شدن با زندگی باید از همانیدگی پرهیز کرد و درد هشیارانه کشید، درد ما را مثل طلا خالص می کند، و دیگر از سختی‌ها نمی ترسیم و فضا باز می کنیم و ساختارهای نیک می آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

ور دو هزار سال تو در پی سایه می دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

فرض کنیم دوهزار سال عمر می کنیم و همانیدگی‌های بیش تری جمع می کنیم، درنهایت، مثل آن صیادی می شویم که پرنده در بالا پرواز می کرد و صیاد به دنبال سایه می دوید و تیرهای بیهوده می انداخت، وقتی تنها پناه ما عدم است بیهوده به دنبال سایه‌ها ندویم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند





خدایا ما را ببخش که در افسانهٔ من ذهنی ماندیم و تسلیم تو نشدیم. هفتاد و دو ملت نماد افسانهٔ من های ذهنی جهان است که با مقاومت، فضای حقیقت عدم را بستند و امانت عشق را زیر پا گذاشتند و با تعصبات دینی، مذهبی، سیاسی با هم جنگیدند و یکدیگر را کشتند و جهان را نابسامان کردند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)